

پل زدن بر تنگه‌ی داردانل

تیم ویتمارش

درآمد: نویسنده در این مقاله با بررسی موقعیت جغرافیایی و سابقه‌ی اساطیری و تاریخی تنگه‌ی داردانل که محل پیوند آسیا و اروپا در ترکیه است به توصیف بحران پناهجویان در منطقه می‌پردازد. این تنگه نقطه‌ای حیاتی برای آنها و دروازه‌ی ورودشان به اروپاست. تیم ویتمارش با احاطه به ادبیات جهان و تاریخ منطقه نشان می‌دهد که بحران کنونی، پیشینه‌ای بسیار دور و دراز دارد.^۱

هفته اکتبر سال ۲۰۱۵، یک کشتی کوچک با قایقی در نزدیکی ساحل چناق‌قلعه، بندری در ترکیه، برخورد کرد. همه‌ی سیزده سرنشین قایق غرق شدند. سرنشینان اهل سوریه بودند و مقصدشان جزیره‌ی لسبوس در یونان بود که برای پناهجویان و جان دربرندگان از جنگ داخلی مهیب سوریه و وحشی‌گری‌های داعش به دروازه‌ی غیررسمی «اتحادیه‌ی اروپا» بدل شده است.

این حادثه به خودی خود به طرز اسفباری عادی بود. به گزارش «کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان» تنها در سال ۲۰۱۴ بیش از ۳۵۰۰ مهاجر سوری در دریا غرق و یا ناپدید شده‌اند. آنچه تکان‌دهنده بود احتمالاً تکرار همین ماجرا است تا حدی که چنین فجایعی دیگر خاص و غیرعادی به نظر نمی‌رسند. هویت شخصی قربانیان نیز در غرب مورد توجه قرار نگرفت. گویی تنگه‌ای که سواحل ترکیه را از جزایر یونان در شرق دریای اژه جدا می‌کند نفس انسانیت را در کام خود فرو می‌بلعد، و در وجود بی‌شکل خود هضم می‌کند.

آب‌های حوالی چناق‌قلعه اهمیت خاصی به عنوان یک معبر بین‌المللی دارند. آب‌های نیلگون دریای اژه اینجا به آبراهه‌ای می‌ریزند که در غرب به نام تنگه‌ی «داردانل» شناخته می‌شود. این آبراهه، که پهنای آن در کم‌عرض‌ترین نقطه یک و نیم کیلومتر بوده، از شرق به دریای مرمره و استانبول (پایتخت پیشین امپراتوری عثمانی) می‌رسد که به دو سوی خود اشراف دارد و معبر آمد و شد به دریای سیاه محسوب می‌شود. برای هزاران سال، از این باریکه‌ی آبی - به تعبیر یک شاعر رومی، «آن‌جا که اروپا از آسیا می‌گریزد»- به عنوان مرز میان دو قاره یاد شده است گویی که طبیعت، خود در کار ترسیم خط‌های فاصله در تصورات سیاسی ما بوده است.

^۱ این مقاله برگردان اثر زیر است:

Tim Whitmarsh, 'Bridging the Hellespont', [aasoo](http://www.aasoo.org), ۸ April ۲۰۱۶.

تیم ویتمارش استاد فرهنگ یونانی در دانشگاه کمبریج است. «نبرد با خدایان: خداناباوری در دنیای باستان» (۲۰۱۵) عنوان تازه‌ترین کتاب او است.



در این نقطه، جایی که شرق و غرب به شکل عینی و جغرافیایی در کمترین فاصله با هم قرار می‌گیرند، تنش‌های بین این دو به لحاظ تاریخی به حد اعلای خود در جریان بوده است. اگر خواهان درک بحران جاری پناهجویان در چشم‌اندازهای گسترده‌تر باشیم (درک این که چرا برای پناهجویان این اندازه اهمیت دارد که این سفر دریایی کوتاه اما پرمخاطره از ترکیه به جزایر شرقی یونان را در پیش بگیرند و چرا این اندازه برای اعضای اتحادیه‌ی اروپا اهمیت دارد که آن‌ها را بازپس بفرستند) این جا، تنگه‌ی داردانل، جایی است که باید از آن آغاز کرد.

در دوران مدرن، سمت شمالی و «اروپایی» این تنگه، که با نام شبه‌جزیره‌ی «گالیپولی» شناخته می‌شود، تا مدت‌ها در قلمرو ترکیه و بخشی از خاک آن محسوب می‌شد. در واقع، در دوران مدرن، این شبه‌جزیره تا حدودی به سمت شمال تا تراکیه امتداد می‌یافت. اقدام امپراتوری عثمانی در الحاق این شبه‌جزیره به قلمرو متصرفات خود در سال ۱۳۵۴، و کشورگشایی متعاقب آن در مناطق حاصل‌خیز بالکان، بود که سرآغاز عصر امپراتوری عثمانی – و سرآغاز افول رقبای آن، امپراتوری بیزانس، به عنوان وارث امپراتوری روم – شد. با این حال، حضور چشمگیر فرهنگی، زبانی و دینی یونان تا سال ۱۹۱۵ در گالیپولی استمرار یافت تا این که این منطقه به دوران هولناک پاک‌سازی قومی رسید.

گالیپولی بیش از همیشه در جریان نبردهای جنگ جهانی اول به شهرت رسید، وقتی نیروهای بریتانیایی و فرانسوی و باقی نیروهای متفقین از زلاند نو، استرالیا و کانادا در سال ۱۹۱۵ در صدد اشغال این شبه‌جزیره برآمدند تا ناوگان دریایی‌شان بتواند از طریق تنگه‌ی داردانل استانبول را به تصرف در آورد. پیروزی ترکیه در این نبردها تا حدودی محصول درایت‌های تاکتیکی یک سرهنگ دوم جوان به نام مصطفی کمال بود که بعدها به پاس نقش‌آفرینی‌اش در بنیان‌گذاری دولت مدرن ترکیه به «آتاتورک» (پدر ترک‌ها) ملقب شد.

نبرد گالیپولی نبرد مدرنی بود، جدیدترین ناوهای جنگی و آتشبارهای توپخانه‌ای آن دوره در این نبرد به کار گرفته شدند. اما این نبرد پس‌زمینه‌های تاریخی گسترده‌تری هم داشت که بعضی مفسران قرن بیستمی آشنا به متون کلاسیک یونان و روم مشتاقانه آن‌ها را نظاره می‌کردند. روپرت بروک شاعر، که به همراه نیروهای بریتانیایی اعزام شده بود، گفته بود: «بادهای تاریخ تمام طول راه به دنبال ما خواهند بود» (بدبختانه بروک پیش از رسیدن به جبهه بر اثر عفونت جان باخت). از طریق تنگه‌ی داردانل بود که اسکندر مقدونی در سال ۳۳۴ پیش از میلاد لشکریان خود را وارد آسیا کرد، و این آغاز ماجراجویی‌های پرهیمنه‌ای شد که تاریخ جهان را دگرگون می‌کرد. اسکندر امپراتوری قدرتمند ایران را در هم شکست و زبان و فرهنگ یونانی را در بخش عمده‌ی آن چه امروزه «خاورمیانه» خوانده می‌شود، نشر داد. کار او واکنشی به کشورگشایی یک مهاجم مشهور دیگر بود. در سال ۴۸۰ پیش از میلاد، خشایارشا، شاه ایران، سپاه عظیم خود را، در تلاش ناکامی برای به زانو در آوردن یونان، به این تنگه گسیل کرده بود. نوشته‌ای از هروودوت، مورخ یونانی، سرلوحه‌ی کتاب کلاسیکی است که آلن مورهد استرالیایی در سال ۱۹۵۶ با عنوان «گالیپولی» منتشر کرده و به شباهت‌هایی بین خشایارشا و سِر یان همیلتون، فرمانده بریتانیایی، اشاره می‌کند.

در هر دو مورد، عبور از تنگه‌ی داردانل مقدمه‌ی شکست سنگین نظامی شده بود - گویی که این تنگه خود بار دیگر جدایی دو قاره‌ی اروپا و آسیا را به رخ می‌کشد.

مشهور است که، خشایارشا به مهندسان خود دستور داده بود تا پلی موقتی روی این گذرگاه باریک بسازند. بنا به روایت هرودوت، توفان دریایی این پل را در هم کوبید و به همین خاطر پادشاه به افراد خود امر کرد تا آب‌های توفانی را زیر تازیانه بگیرند و غل و زنجیرها در این «دریای ناگوارا» بیندازند، به نشان آنکه او ارباب است و دریا برده‌ی نافرمان او است. این حکایت تقریباً به طور قطع ساخته و پرداخته‌ی یونانی‌ها است تا پادشاه ایران را به غایت پرنخوت و درخور تحقیر تصویر کرده و چنین وانمود کنند که نیروهای نامرئی مافوق‌طبیعی شکست این لشکرکشی را مقدر کرده بودند.

با این حال، هرودوت دست کم یک نکته را درست گفته بود. از قضا، نقشه‌ای بابلی، ترسیم‌شده در قالب الواح گلی، از دورانی تقریباً هم‌عصر خشایارشا به جا مانده است که در حال حاضر در موزه‌ی بریتانیا نگهداری می‌شود. اگر خشایارشا به این نقشه یا چیزی مشابه آن مراجعه کرده بود (بابل در آن زمان زیر فرمان ایران بود)، چه بسا متوجه این نکته می‌شد که مدیترانه را «مر-را-توم» (به معنی «آب ناگوارا») می‌خوانند و چه بسا می‌فهمید این دریا در منتهاالیه غربی دریای نافرمان و پرتلاطمی قرار گرفته که خاک استوار آسیا را در بر گرفته و آن را به بند کشیده است. البته، هیچ بعید نیست که خشایارشا، که احتمالاً پیشتر هرگز از خشکی خارج نشده بود، در مواجهه با ناگواری و ناگواری داردانل، همزمان احساس هراس و حیرت کرده باشد. پناهجویان امروزی با دریایی مواجه می‌شوند که ذره‌ای از ناگواری و ناگواری‌اش را از دست نداده، در حالی که ذره‌ای از ساز و برگ یک پادشاه ایرانی را ندارند.

در سی کیلومتری جنوب چناق‌قلعه‌ی امروزی منطقه‌ی «تروا»ی باستانی قرار دارد؛ جایی که روایت هومر از نبرد افسانه‌ای برای تصاحب هلن آن‌جا واقع می‌شود؛ جایی که بعدها سرمشق تعریف اروپا و آسیا به عنوان دو مکان متضاد شد. در واقع، تروایی‌ها در روایت هومر به لحاظ فرهنگ و دین تقریباً تفاوتی با یونانی‌ها نداشتند؛ یونانی‌ها بعدها این روایت را با دغدغه‌های ذهنی ایدئولوژیک خود انباشتند به گونه‌ای که تروایی‌ها به تدریج به کلیشه‌ی فراگیری از «وحشی‌ها»ی شلواریوش، زن‌نما، و منحط شرقی مبدل شدند.

بنابراین، آسان می‌شود این مرز جغرافیایی بین آسیا و اروپا، بین شرق و غرب، را مرز طبیعی و محتومی فرض کرد، آوردگاهی که از دل خاک این خطه سر بر آورده است. اما، در واقع، قضیه اصلاً این‌گونه نیست. آناتولی، که تقریباً نیمه‌ی غربی ترکیه‌ی امروزی را در بر می‌گیرد در دوران باستان عملاً فراتر از یک منطقه‌ی مرزی بود. آن تصور «آوردگاه» شاید از بعضی جهات و فقط در بعضی دوره‌ها درست باشد. هزار سال قبل از میلاد مسیح، نوآمدگان یونانی کولونی‌هایی در امتداد ساحل غربی تشکیل داده بودند و این شهرها را گاه «ایونی» می‌خواندند. در سده‌ی ششم پیش از میلاد کوروش، شاه ایران، این شهرها را تسخیر کرد و «یونا» (ایونی‌ها یا اهالی یونان) را هم به فهرست اتباع تحت امر خود افزود. اقدام یونانی‌ها به تحریک اهالی این شهرها و تشویق آنان به شورش در اوایل

سده‌ی پنجم پیش از میلاد اسباب تسریع یورش ایرانیان به یونان شد. در آن زمان، شهرهایی ایونی به نوعی ایالاتِ سرحدی پادشاهی ایران به شمار می‌رفتند. اما مدت‌ها پیش از ورود یونانیان و ایرانیان، در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد، نواحی مرکزی آناتولی امپراتوری قدر قدرت خود، هیتی‌ها، را داشت که آثار آن را می‌شود در نواحی شام و میان‌رودان مشاهده کرد. بنابراین، همچنان که در مورد بسیاری بخش‌های دنیای باستان دیده می‌شود، نقش تاریخی آناتولی در گذر زمان دگرگون می‌شد. در بعضی دوره‌ها، آناتولی منطقه‌ی حائل بین قدرت‌های منطقه‌ای بود؛ اما گاهی خودش قدرت منطقه‌ای به حساب می‌آمد و سرحدات امپراتوری آن دوره در جای دیگری واقع می‌شد.

قاره‌ها محصول ته‌میدات سیاسی انسان‌ها بوده‌اند نه واقعیات طبیعی. در واقع، به سختی می‌توان مرزی میان اروپا و آسیا ترسیم کرد، چرا که این دو خاک مشترک وسیعی در شمال دارند، وسیع‌تر از آب‌راه دریایی باریکی که این دو را در تنگه‌ی داردانل از هم جدا می‌کند. نکته‌ی مهم این است که، حتی این دریا در اصل به عنوان مرز مد نظر گرفته نمی‌شد. در نخستین متون باستانی متعلق به این منطقه – متون میان‌رودانی، عبری، مصری، و یونانی – دنیا را نه برحسب قاره‌ها که برحسب قلمروهای سیاسی، امپراتوری‌ها و ایالت‌ها مد نظر می‌گرفتند؛ قلمروهایی که مرزهایشان در گذر از دریاها، رودها، و رشته‌کوه‌ها همواره در پیش‌روی و پس‌روی و در حال جابه‌جایی بود. در هر حال، تا پیش از پیدایش امپراتوری روم به عنوان یک بازیگر بین‌المللی، تمام فعالیت‌های فرهنگی و اقتصادی در سمت شرق، در تکه خاک واقع بین مصر و سواحل شام و فلسطین، در آناتولی، و در یونان متمرکز شده بود. این ایده که یونانی‌ها به عنوان «هم‌قاره‌ای‌های اروپایی» اشتراکات بیشتری با گُل‌ها (فرانسوی‌ها) و اسپانیایی‌های غرب داشته‌اند تا با فنیقی‌ها و مصری‌های شرق و جنوب، ایده‌ای خنده‌دار خواهد بود. (آلمان، بریتانیا، و اسکاندیناوی را هم فراموش کنید: این سرزمین‌های بادخیز دوردست برای یونانی‌های دوران کلاسیک تقریباً ناشناخته بودند.)

پس ایده‌ی تفاوت‌گذاری بین قاره‌ها از کجا آمده است. اسم «اروپا» قطعاً برگرفته از اساطیر یونانی است، اما اسطوره‌ی مورد نظر ربط چندانی به ترسیم مرزبندی بین قاره‌ها ندارد. اروپای جوانِ اساطیری اصلاً «اروپایی» نبود؛ فنیقی، یعنی اهل جایی واقع در لبنان امروزی بود. شاهزاده خانم، اروپا، در ساحل مدیترانه با دوستان همسن و سال خود سرگرم بازی بود که نره‌گاو زیبایی در آن نزدیکی دید. اروپا جانور وحشی را رام کرد، و بر آن سوار شد. نره‌گاو، که در واقع همان زنوس (سلطان هوسران خدایان) در شکل مبدل بود تن به آب دریا زد و تا جزیره‌ی یونانی کرت شنا کرد و آن‌جا با اروپا همبستر شد. از این همبستری، مینوس، پادشاه افسانه‌ای کرت، به دنیا آمد. این داستان اسطوره‌ای نه درباره‌ی تمایزگذاری قومی بلکه درباره‌ی تبار مشترکاً فنیقی و آسمانی یکی از خانواده‌های سلطنتی و افسانه‌ای در دنیای یونانی بود.

این که این اسم چگونه بعدتر معرف یک سرزمین شد اصلاً روشن نیست. آن‌چه قطعی است این است که هرودوت، آن «پدر تاریخ» نازک‌اندیش و خوش‌قریحه، بود که قدیمی‌ترین روایات بازمانده از ماجرای قاره‌ها را در اختیار ما گذاشت. هرودوت تنها سه قاره می‌شناخت: آفریقا (که آن را «لیبیه» می‌خواند)، آسیا و اروپا. هرودوت تحت تأثیر

انقلاب‌های فکری عصر خود بود، دورانی که افق‌های یونانیان ناگهان گسترده‌تر شده بود: او نه فقط مصر و نواحی مدیترانه و میان‌رودان بلکه ایران، عربستان، و هند، را هم می‌شناخت، و همین‌طور سرزمین‌هایی را که ما امروزه به نام ارمنستان، ترکمنستان، و گرجستان می‌شناسیم و همچنین بسیاری سرزمین‌های دیگر. نظرات او تا حدودی کوششی برای سازمان‌بخشی به این فضایی بود که به لحاظ مفهومی گسترش یافته بود. اما انگیزه‌ی مهم‌تر برای اقدام او به تقسیم‌بندی قاره‌ای انگیزه‌ای سیاسی بود. هرودوت متعاقباً حمله‌ی ناکام خشایارشا به یونان در سال‌های ۴۸۰-۴۷۹ پیش از میلاد می‌نوشت (سال‌هایی که نقطه‌ی اوج روایت او در کتاب تواریخ نیز بود).

افزون بر این، هرودوت در آتن می‌نوشت، آتنی که ناوگان عظیمی به بهانه‌ی حفظ یونان از گزند حملات آتی ایرانیان ایجاد کرده بود؛ هرچند که آتنی‌ها نیز همزمان مبالغه‌نگفتی، گاهی به زور، به عنوان خرج حمایت از دیگر دولت‌شهرهای یونانی دریافت می‌کردند و این مبالغه صرف زیباسازی شهر آتن می‌شد. این ایده که تنگه‌ی داردانل نقطه‌ی گسست طبیعی شرق و غرب بوده، و این نقطه‌ای است که تمدن‌ها از هم جدا می‌شوند و به مضاف هم می‌روند، در رویاهای آتن برای کشورگشایی و کسب سلطه‌ی نظامی، اقتصادی، و هنری مطلق در نواحی مشرف به دریای اژه و در تدوین یک «سیاست ترس» ریشه داشت.

این تقسیم‌بندی قاطع شرق و غرب، تقسیم‌بندی متکی به انگیزه‌های کشورگشایانه-ایدئولوژیک، همه‌ی ماجرا را به ما نمی‌گوید. خود هرودوت هم قاطعانه از این نظریه‌ی تقسیم‌بندی قاره‌ای حمایت نمی‌کرد و آن را بیش از اندازه بی‌انعطاف و دل‌بخواهی می‌دید. شکاکیت او دلیلی داشت. زادگاه او هالیکارناسوس (بودروم در ترکیه‌ی امروزی) در سمت «آسیایی» قرار داشت. پدرش احتمالاً نه یونانی بلکه کاریایی بود (کاریایی‌ها مدت‌ها پیش از ورود مهاجران یونانی در این منطقه می‌زیستند و به زبان خاص خودشان سخن می‌گفتند). دیگر این که «اروپا»یی که ما می‌شناسیم چندان مورد علاقه‌ی هرودوت نبود: عملاً اسپانیا و فرانسه را نادیده می‌گرفت و حتی به ایتالیا به صورت بسیار مختصر اشاره می‌کرد. آنچه ذهن او را مُسخر می‌کرد امپراتوری‌های باستانی خاور نزدیک و مخصوصاً مصر و بابل بود-در مورد مصر نوشته بود: «در هیچ‌جای دیگر این همه شگفتی یافت نمی‌شود.» او این تمدن‌ها را نه با بی‌زاری بلکه به دیده‌ی تحسین می‌نگریست. در کل، اگرچه شرقی‌ها به نظرش عادات عجیبی، معمولاً در مورد خورد و خوراک، خاک‌سپاری مردگان، و روابط جنسی، و البته گرایش انکارناپذیری به استبداد داشتند، آداب و رسوم آن‌ها را ابداً غریب و بیگانه نمی‌دید. برای مثال، می‌گفت: «آداب و رسوم اهالی لیدییه همانند آداب و رسوم یونانی‌ها است-با این تفاوت که دختران‌شان را به چشم روسپی می‌بینند.»

الگوی مکانی-جغرافیایی که هرودوت ثبت کرده بود، عملاً، اثرگذاری اندکی در دوران باستان داشت. در دورانی که مرزهای تمدن‌ها و امپراتوری‌ها دائم در حال جابه‌جایی و مشحون از پس‌روی و پیش‌روی بوده، ایده‌ی قاره‌های ثابت و استوار حرف‌چندانی برای گفتن نداشت. تنها با فرا رسیدن دوران قرون وسطا بود که اروپای غربی لاتین‌زبان در صدد تمایزگذاری هستی‌شناختی بین خود و دنیای اسلام و (تا حد کمتری) دنیای مسیحیت ارتودوکس بر آمد و

این‌گونه ایده‌ی تفاوت قاره‌ها قوام گرفت و الگوی هرودوتی در تخیل عمومی نقش بست. برعکس، در دوران باستان، آسیای غربی همچنان، و تا حد زیادی، بخشی از دنیای یک‌پارچه‌ی مدیترانه‌ای محسوب می‌شد.

و مشکل از همین‌جا آغاز می‌شود. در دوران کلاسیک، آنچه ما در حال حاضر به عنوان مرز جداکننده‌ی اروپا از آسیا در نظر می‌گیریم نقطه‌ی تماس و تلاقی این دو نیز بود، جایی بود که فرهنگ‌ها به هم می‌رسیدند و با هم تعامل می‌کردند. برای مثال، نخستین فیلسوفان یونانی از اهالی मिलتوس، شهری واقع در سواحل آناتولی و در پنجاه کیلومتری شمال زادگاه هرودوت بودند. تالس، اولین کسی که وقوع کسوف را پیش‌بینی کرد (و در چاهی افتاد)، به زبان یونانی سخن می‌گفت اما اصالتاً فنیقی بود و نامش -ظاهراً برگرفته از «تال»، به زبان فنیقی‌ها به معنی «مایع»- به شغلش اشاره داشت (تالس بازرگان دریانورد بود)، و در عین حال آب را عنصر اساسی همه‌ی چیزها می‌دانست. تالس -مانند جانشینان मिलتوسی خود، آناکسیمندر و آناکسیمنس- به زبان یونانی تکلم می‌کرد اما عمیقاً تحت تأثیر دانش باستانی خاور نزدیک، به ویژه بابلی‌ها و درک آنان از انتظام اجرام آسمانی بود. برای بازرگانانی مانند تالس، دریانوردانی که حال کل درازای مدیترانه را می‌پیمودند، دریا گسلی نبود که فرهنگ‌ها را از هم جدا کند بلکه سریشی بود که آن‌ها را به هم می‌چسباند، و فراورده‌ها و قصه‌ها و ایده‌های تازه‌ای می‌ساخت.

آسان می‌شود فراموش کرد که در بخش عمده‌ی دوران باستان، تنگه‌ی داردانل اصلاً مانعی بین سرزمین‌های شرقی و غربی نبوده، بلکه یک گذرگاه آبی بود که سفرها را تسهیل می‌کرد. برای جوامع ساکن در سواحل مدیترانه اصولاً سفر دریایی بسیار آسان‌تر و ارزان‌تر از سفر زمینی بود. در نگاه اکثر باستانیان، تنگه‌ی داردانل نه مرزی بین دو قاره‌ی اروپا و آسیا، بلکه یک راه آبی بود که دریای اژه و دریای سیاه را به هم وصل می‌کرد. همین‌جا بود که حجم عظیمی از غلات برای سیر کردن شهرهای گرسنه‌ی یونان بارکشتی‌ها می‌شد، یونانی که خاک ناهموار خودش قادر به تأمین خوراک جمعیتی نبود که به سرعت افزایش می‌یافت. در نبردهای فرساینده‌ی آتن و اسپارت در بخش عمده‌ی قرن پنجم پیش از میلاد، از جمله رخدادهای سرنوشت‌سازی که پیروزی اسپارتی‌ها را در پی آورد موفقیت آنان در به دست گرفتن کنترل تنگه‌ی داردانل بود، که به وقوع قحطی در آتن منجر شد. به همین نحو، هدف نهایی حملات فرانسوی‌ها- بریتانیایی‌ها در نبرد گالیپولی در سال ۱۹۱۵ گشایش مسیر آمد و شد به دریای سیاه بود. امروز روز نیز تنگه‌ی داردانل پرآمدودشدرترین معبر دریایی دنیا به شمار می‌رود.

در واقع، این تنگه نام باستانی خود، «هلسپونت» -به معنی دریای (پونتوس) هله- را از سفری نه بین قاره‌ها بلکه در امتداد گذرگاه آبی دریای سیاه گرفته است. هله و برادرش فریکسوس نه با کشتی بلکه بر پشت یک قوچ زرین جادویی سفر کردند که آن دو را از نقشه‌های شوم نامادری‌شان «اینو» نجات داده بود. قوچ از خاک اصلی یونان در امتداد دریای اژه تا این تنگه‌ی هنوز بی‌نام شنا کرد (یا پرواز کرد، بسته به این که چه روایتی را می‌خوانید) و با گذر از دریای سیاه به کولخیس رسید، بندری که اکنون در گرجستان قرار دارد. با این حال، هله ناگهان سقوط کرد و مرد، و اسم تنگه را به یاد اولین (و قطعاً نه آخرین) غریق این آب‌ها «هلسپونت» گذاشتند. فریکسوس به محض رسیدن به

مقصد، قوچ را به درگاه زئوس قربانی کرد و به این ترتیب پشم زرین مشهور و مایه‌ی جست و جویهای آرگونوات‌ها، به وجود آمد. در بعضی روایت‌های باستانی، آرگو اسم اولین کشتی بود.

برای باستانیان، اسطوره‌ها فقط افسانه نبودند، بلکه شیوه‌های نافذی برای تصور دنیا بودند. اسطوره‌های پیرامون پشم زرین دنیایی را به تصویر می‌کشیدند که تحت امر تجارت دریایی بین نواحی مجاور دریای اژه و دریای سیاه بود و تنگه‌ی هلسپونت محور آن به شمار می‌رفت. به عبارت دیگر، اسطوره‌ی راجع به نام‌گذاری این تنگه نه از جدایی قاره‌ها بلکه از تلاقی راه‌های تجارت دریایی سخن می‌گفت.

البته هرکسی قادر به تهیه‌ی کشتی نبود؛ اما تنگه‌ی هلسپونت چنان باریک است که در باریک‌ترین نقطه شناگران، دست کم شناگران توانا، قادر به پیمودن آن‌اند. در دوران باستان، داستان عشقی تراژیکی درباره‌ی دو دل‌باخته، هرون و لئاندر، بر سر زبان‌ها بود که در دو شهر این سوی و آن سوی تنگه، آبی‌دوس و سستوس، زندگی می‌کردند. پدر و مادر هرون چنان به شکل حسودانه‌ای از دخترشان هرون مراقبت می‌کردند که جایی برای توجیه عشق او به لئاندر باقی نمی‌گذاشت. به همین خاطر، لئاندر هرشب با شنا خودش را به برجی در کنار دریا که هرون در آن محبوس شده بود می‌رساند و راهنمای سفرش فانوسی بود که هرون بر پنجره‌ی بالای برج می‌گذاشت. یک شب که هرون کنار ساحل در انتظار لئاندر بود، تندبادی فانوس کم‌نور را خاموش کرد. لئاندر، سردرگم در تاریکی، راه‌اش را گم کرد و غرق شد. دریا پیکر بی‌جان لئاندر را به ساحل آورد، و هرون که مشعوق خود را مرده دید، خودش را از بالای برج به پایین انداخت.

در می سال ۱۸۱۰، لرد بایرون نیز به شکل موفق‌ی سفر لئاندر را تکرار کرد. امروزه رخداد سالانه‌ای موسوم به «شنای هلسپونت» برگزار می‌شود که البته هدف آن بزرگ‌داشت «روز پیروزی ترکیه» و یادآور پیروزی قاطع ترک‌ها بر نیروهای یونانی در سال ۱۹۲۲ است، نبردی که به تأسیس دولت سکولار ترکیه به رهبری آتاتورک انجامید. این رخداد هنوز برگزار می‌شود، و برای برگزاری آن در اوت ۲۰۱۶ برنامه‌ریزی شده است، هرچند که آن داستان کهن اکنون در سایه‌ی بحران پناهجویان، طنین تازه و غمباری یافته است. آب‌ها اجساد سوری‌های بسیاری را، همانند لئاندر به سواحل ترکیه (و همچنین جزایر شرقی یونان، سیسیل، و شمال آفریقا) آورده‌اند؛ از جمله آلان کُردی، پسرک سه ساله‌ای که جسدش در سپتامبر سال ۲۰۱۵ به ساحل بودروم (هالیکارناسوس باستانی، زادگاه هرودوت) رسید و تصویرش موج عظیمی از همدلی در سراسر دنیا برانگیخت.

دریا همیشه قربانی گرفته است. با این حال، داستان هرون و لئاندر بیشتر درباره‌ی موانع انسانی بر سر راه عشق حقیقی است، که این‌جا در قالب مراقبت سلطه‌جویانه‌ی پدر و مادر هرون از او نمود می‌یابد. این همان نکته‌ی اصلی در روایت‌های اووید و موسایوس از این داستان و حتی روایت کریستوفر مارلو از این ماجرا است. شکسپیر در بازآفرینی این ماجرا در «رومئو و ژولیت» بن‌مایه‌ی جدایی دل‌باختگان به دلیل موانع طبیعی را کلاگنار گذاشت و در عوض بر موانعی تمرکز کرد که انسان‌ها به شکل ارادی بین خود و دیگران ایجاد می‌کنند و همچنین بلاهایی که بر سر

نسل‌های جوان‌تر می‌آورند. مضمون این مجموعه داستان‌ها توان انسان برای عشق‌ورزی و یگانگی است و خشونتی که با ایجاد مرزبندی‌های خانوادگی و سیاسی پدید می‌آید.

قصد من دست‌کم گرفتن چالش‌های عمیق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ناشی از بحران پناهجویان سوری نیست. نحوه‌ی برخورد اروپا و ترکیه با مهاجرت انبوه و بی‌سابقه‌ی این درماندگان آینده‌ی صدها میلیون‌ها نفر – و قطعاً نه فقط خود این پناهجویان – را رقم خواهد زد. اما چشم‌انداز تاریخی این ماجرا را نیز نباید نادیده گرفت. بسیار آسان می‌شود مرزهای بین‌قاره‌ها را ثابت، دائمی و اساساً مقاوم در برابر جابه‌جایی فرض کرد. با این حال، داردانل نه یک مرز «طبیعی» بین شرق و غرب بلکه یک نقطه‌ی تلاقی است؛ جایی که انسان‌ها در سراسر تاریخ همواره در حال تعامل بوده‌اند: لشکریان و یورشگران و همچنین اندیشه‌گران سال‌خورده، بازرگانان پرشور و عاشقان جوان. گذشتن از دریای واقع بین «آسیا» و «اروپا» یک تخطی نیست، این کاری است که انسان‌ها از دیرباز کرده‌اند.

برگردان: نیما پناهنده